



بهبود وضعیت جسمانی مسعود کیمیایی

مسعود کیمیایی، کارگردان برجسته سینما که طی روزهای گذشته به دلیل مشکلات جسمی در بیمارستان بستری شده بود، احتمالاً امروز مرخص می‌شود. کیمیایی بر اثر کاهش سطح اکسیژن خون و برای بررسی وضعیت قلبی و ریوی به بیمارستان منتقل شد. گفته شده او پس از پایدار شدن شرایط جسمی اش، به بخش عمومی انتقال یافته است. کیمیایی به خبرگزاری ایرنا گفته حال عمومی اش نسبت به روزهای گذشته بهبود یافته و به زودی از بیمارستان مرخص می‌شود. کیمیایی، که از چهره‌های تأثیرگذار سینمای ایران محسوب می‌شود، قصد دارد پس از یک دوره کوتاه استراحت، مراحل فیلمبرداری تازه‌ترین اثر خود را آغاز کند. پیش‌تولیدسی ویکمن فیلم او با نام «عشق در انفرادی» طی ماه‌های اخیر در جریان بوده است. تهیه‌کنندگی فیلم جدید کیمیایی، برعهده علی اوجی است.



ویندرس رئیس داوران برلین ۲۰۲۶ شد

ویم وندرس، کارگردان سرشناس آلمانی، به‌عنوان رئیس هیئت‌داوران هفتادوششمین جشنواره فیلم برلین منصوب شد. وندرس ـ که کارنامه‌ای شش‌دهه‌ای در فیلم‌های داستانی و مستند دارد ـ با آثار تحسین‌شده‌ای مانند «پاریس تگزاس»، «بال‌های اشتیاق» و سه‌گانه جاده‌ای شناخته می‌شود. آخرین فیلم او «روزهای عالی» نامزد اسکار بهترین فیلم بین‌المللی شد و مستندهای مطرح‌اش از جمله «پینا» و «باشگاه اجتماعی بوئنا ویستا» نیز پیش‌تر نامزد اسکار بوده‌اند. وندرس گفته، این مسئولیت را تجربه‌ای تازه می‌داند و مشتاق است تمام فیلم‌های مسابقه را با دقت بررسی کند. وندرس یکی از بنیان‌گذاران آکادمی فیلم آلمان در سال ۲۰۰۳ است و همچنین از بنیان‌گذاران آکادمی فیلم اروپا محسوب می‌شود که از ۱۹۹۶ تا ۲۰۲۰ ریاست آن را برعهده داشت. او در سال ۲۰۱۵ خرس طلایی افتخاری برلیناله را برای یک‌عمر دستاورد دریافت کرد. جشنواره برلین ۲۰۲۶ از ۱۲ تا ۲۲ فوریه برگزار خواهد شد.



درگذشت جوانا ترالوپ نویسنده بریتانیایی

جوانا ترالوپ، نویسنده پرفروش بریتانیایی که واسطه آثاری شاخص درباره زندگی روزمره مردم ساخته می‌شد، در ۸۲سالگی درگذشت. ترالوپ در طول دوران حیات‌اش ۳۰ رمان منتشر کرد و در اغلب‌شان نیز روابط خانوادگی و مسائل نسل‌های مختلف را به‌صورت صادقانه روایت می‌کرد و همین باعث شد که رمان‌هایش طرفداران زیادی داشته باشد. او فعالیت ادبی‌اش را در دهه ۱۹۸۰ با نام مستعار «کارولین هاروی» آغاز کرد اما از میانه دهه ۸۰ با ورود به ادبیات معاصر، صدای اصلی خود را یافت. شهرت گسترده ترالوپ با آثاری چون «همسر کشیش» آغاز شد؛ رمانی که در سال ۱۹۹۱ صدر فهرست پرفروش‌ها را از نویسندگان مطرح ربود. او با رمان‌هایی مانند «ماجرای یک دهکده» و «مادر و پسر» موضوعاتی چون خیانت، ازدواج دوباره، فرزندخواندگی، روابط خانوادگی را به‌تصویر کشید. خانواده‌اش اعلام کرده‌اند او پنج‌شنبه در منزل و در آرامش درگذشت. ترالوپ، سال‌ها داور جوایز ادبی، حامی کتابخانه‌ها و فعال حوزه سوادآموزی بود. یکی از محورهای اصلی اندیشه او تغییر جایگاه اجتماعی زنان بود.

فرهنگ

CULTURE



↑خط‌چین: هادی حیدری، هم‌میتون

نومید مردم را معادی مقدر نیست

یک‌صدمین زادروز احمد شاملو

ودرس‌های روشنفکری راستین

فره‌مندگی و هراس سیاسی دهه‌های ۶۰ و ۷۰ که سرخوردگی، یأس و بیماری از پس بیش از نیم‌قرن کار فکری و مبارزه‌ی ادبی، در شعر و شخصیت‌اش بروز می‌یابد (و به سرشت معترض آثارش رنگی فلسفی و چندلاییه می‌زند) در تمام این مقاطع آن «غول زیبا» از پانمی‌نشیند، ستیزی بی‌اماش با حقارت و بردگی را گویی سر خاموشی نیست، شاملو‌نماینده آن «روشنفکری راستینی» است که هر چه گذشته، به اهمیت و جایگاه‌اش بیشتر واقف می‌شویم؛ زیرا هر چه می‌گذرد کمتر و کمتر روشنفکرانی در شمایِل او در ایران امروز می‌یابیم. در زمانه‌ای که «کارگران فکری فاشیسم» در مقام به‌اصطلاح منورالفکر، دست‌اندرکار «ریبرندینگ» ارتجاع در شمالی سِکولار و سرمایه‌محور برای آینده‌ی سیاسی ایران‌اند، میراث فکری شاملو و دیگرانی چون (او مصطفی رحیمی، مسکوب، ساعدی و اندک دیگری) که مبتنی بر هیچ چیز نبود جز مصلحت‌گریزی، استبدادستیزی (تحت هر لوا و هر نامی) و مدافع راستین دموکراسی و حاکمیت مردم بودن (به هر بها و بی‌ملاحظاتی)، بی‌گمان میراثی ارزشمند است. آن کورسوی امید و بیداری‌اش در زمانه‌ای است که «آزادی» مطاعی کم‌ارج دانسته



فرهاد محرابی

پژوهشگر ادبیات تطبیقی

شاملو تنها سِفرِوِز پیش از به پادشاهی رسیدن رضاه‌شاه متولد شد، تقدیر چنین بود که آن کس را که بحق «شاعر آزادی» می‌خوانیم، هم‌زمان با طلیعه‌ی استبداد رضاشاهی پا بر این جهان بگذارد. این می‌تواند اشارتی در خود داشته باشد. در این یک‌قرنی که بر این سرزمین گذشته تصلب سیاسی در سپهر جامعه‌ی ایرانی در صور گوناگون خود حکفرما بوده و از دیگرسو روشنفکری متعبد ایران، خستگی‌ناپذیر، همیا و در توازی با آن، بالیده و دست از نقد و ستیز برای زندگی‌ای شایسته برنداشته. این موج امید و مبارزه برای آزادی و دموکراسی در ایران که شاملو (با تمام پیچ‌وخم‌های کارنامه‌ی روشنفکری اش) یکی از راستین‌ترین نمایندگان آن بوده را گویی سر‌بازاستادن نبوده و نیست. در تمام این سال‌ها که به کارنامه‌ی روشنفکری او اندیشیده‌ام، یک چیز همواره مرا مسحور و حیران خود کرده و آن «سخت‌جانی» شاملوست، وقتی به زندگی او می‌نگریم که با درگیری، دلگیری و تنش‌ی دیوانه‌کننده با پدر مستبد و به‌قول خود او «کله‌شق» و نظامی‌اش گذشته و از همان سال‌های کودکی و نوجوانی روحیه سرکشی و استبدادستیزی را در او بیدار کرده، تا سال‌های تنهایی و تنگنای مالی جوانی و میانسالی، در کنار سایه سنگین ارتجاع پهلوی دوم که برخی از درخشان‌ترین اشعار سیاسی-اجتماعی او زاده‌ی آن سال‌هاست، تا سال‌های

می‌شود که گویی می‌توان بر سر هر چیز به معامله‌اش نشست.

شعر سیاسی شاملو به هیچ عنوان «سیاست‌زده» و «ایدئولوژیک» نبود. برای او هیچ چیز و الا‌تر از دفاع از جامعه‌ای بسامان برپایه‌ی پاسداشت مقام انسان، مبتنی بر بینش و نظرگاهی پویا و نافی ستمگری، نابرابری و تهی‌دستی نبود. اشعارش به روشنی گواه این رویکرد هستند. این «دغدغه‌مندی» در قبال آینده‌ی جامعه‌ی ایرانی و چندوچون‌مختصات سیاسی-اجتماعی‌ای که شاعر در آن می‌زیست، توأم بود با دل‌زدگی مفرط از «ذالت سیاست». در جایی در رد سیاسی بودن شعر خود می‌گوید: «اسم‌اش را سیاست نگذاریم. برای اینکه سیاست آن قدر کثیف است که حتی اگر غبارش به دامن شعر بنشیند آن را آلوده می‌کند. این‌ها شعر سیاسی نیست، شعر اجتماعی است و در ستایش انسان، چون سیاست در ذات‌اش جز فریب، دروغ، چاخان، تبلیغات و این حرف‌ها چیزی نیست» (شناختنامه‌ی احمد شاملو، ص ۷۴۵). آری همو که تا این حد دل‌زده از سیاست بود، بیش از هر شاعری در ۱۰۰ سال اخیر در باب آزادی سیاسی و سربلندی ایرانی که به‌تمام‌معنا عاشق اش بود شعر سرود. شاملو فرزند زمانه‌ای بغرنج بود. جنگ جهانی و اشغال ایران را از سر گذراند (در اعتراض به اشغال ایران راهی بازداشتگاه روس‌ها در رشت می‌شود و متعاقب آزادی در سال چهارم دبیرستان در ارومیه، «دموکرات‌ها» او پدرش را مقابل جوخه‌ی اعدام قرار می‌دهند و هر دو به‌ملطف معجزه‌ای، از مرگ نجات می‌یابند)، سرکوب جنبش ملی ایران را در مردامه‌ا ۳۲ دید و در سوگ مبارزانی چون تقی ارانی و دوستانی چون مرتضی کیوان و وارطان سالاخانیان سرود. در انقلاب ۵۷ و حوادث متعاقب‌اش در مقابل سایه‌ی سنگین سانسور و ازعاب ایستاد، باین‌حال از سرودن درباب «زندگی» و «آزادگی» دست نکشید. همانگونه که در شعر «چلچلی» می‌گوید، به ما آموخت که فریاد را از یاد ببریم چرا که «ما/ -من و تو- / انسان را رعایت کرده‌ایم/.. و عشق را رعایت کرده‌ایم». و از این‌رو امید را از یاد نبرده‌ایم. در همان شعر بود که سرود: «از مَهتابی / به کوچه‌ی تاریک / خم می‌شوم / و به جای همه‌ی نومیدان / می‌گریم». او در این مسیر تاریک و سنگلاخ، لغزش‌هایی هم داشت. لغزش‌هایی که باید آن‌ها را نیز زاینده‌ی زمانه‌ای بغرنج دانست. لغزش‌هایی همچون نقد نابجا و خام‌دستانه‌اش به فردوسی یا شعرش در سوگ خسرو روزه که بعدها انگیزه‌ی سرایش آن را منتفی می‌داند؛ زیرا به‌قول خودش شعری بوده در سوگ «جلادی فاقد احساس» که چیزی جز جنایتکاری صرف نبوده که نمی‌توان دفاعی از او داشت «حتی اگر دست به قتل نفس موجودی حتی بی‌اِزِ‌تَر از خود» زده باشد (دفتر دوم مجموعه آثار، یادداشت‌ها و توضیحات، ص ۱۰۴۶).

ما اکنون اما از بسیاری جهات در وضعیتی بغرنج‌تر از وضعیتی هستیم که شاملو در سر‌مقاله‌ی معروف نخستین شماره‌ی هفته‌نامه‌ی «کتاب جمعه» در مردامه‌ا ۱۲۵۸ ترسیم کرده. آنجا که می‌نویسد: «اکنون ما در آستانه‌ی توفانی روینده ایستاده‌ایم. بادناها ناله‌کنان به حرکت درآمده‌اند و غباری توفانی از آفاق بر خاسته است. می‌توان به دخمه‌های سسکوت پناه برد، زبان در کام و سر در گریبان کشید تا توفان بی‌امان بگذرد. اما رسالت تاریخی روشنفکران، پناه امن جستن را تجویز نمی‌کند. هر فریادی آگاه‌کننده است». او در همان جا گرچه می‌داند «نهاد تیره‌ی دوران دیری نخواهد پایید» اما نگران دموکراسی، ملیت، مدنیت و فرهنگ ایران است. ما اکنون دقیقاً بعد از قریب نیم‌قرن که از این سخنان می‌گذرد همچنان دل نگران ایران، فرهنگ و اجتماع ایرانی هستیم. نگرانیم که گفتمان دموکراسی‌خواهی دیگر بار در مفاک در بدگی و تاریک‌اندیشی ارتجاع در اکنون و آینده‌ی سیاسی ایران در غلغله و آرزوی دیرین‌مان برای آزادی که از مشروطه بدن سو بی‌گرفته‌ایم، دیگر بار ناکام شود. شاملو یک چیز بیشتر از ما نمی‌خواهد: «پرسشگری» و «حیرت» در باب سر‌نوشتی که برلمان رقم‌زده‌اند و می‌زنند. همو که زمانی گفت: «که زمین / از این گونه حقارت‌بار نمی‌ماند / اگر آدمی / به هنگام / دیده‌ی حیرت می‌گشود». همو که در هر شرایطی «مید» را پاس داشت و گفت: «نه / نومید مردم را معادی مقدر نیست. / چاووش امیدانگیر توست بی‌گمان / که این قافله را به وطن می‌رساند.»

۱۵۵ سال و بیشتر با او



ایمان پاکتکاد

روزنامه‌نگار

من از گوگوش شنیدم که شاملو مُرد. روزنامه‌ها در آن سال‌های اصلاح‌طلبی تق‌ولق به شهر ما می‌رسید و گاه اصلاً نمی‌رسید. اگر هم می‌رسید یک‌روز دیرتر می‌رسید. یعنی روزنامه‌ی شنبه را ما یک‌شنبه می‌خواندیم. تازه اگر اقبال دست می‌داد و زمانی به کیوسک می‌رسیدیم که اول‌های صف بقیتم و روزنامه به ما برسد. ۱۷ ساله بودم آن روزها. می‌گفتند خاتمی (اگر کسی این یادداشت را می‌خواند و نسل زدی به‌شمار می‌آید و احیاناً نمی‌داند خاتمی کیست، باید بگویم که نام کامل او سیدمحمد خاتمی است و از ۱۳۷۶ تا ۱۳۸۴ دو دوره رئیس‌جمهور ایران بود. بار اول ۲۰ میلیون رأی آورد و بار دوم ۲۲ میلیون) شخصاً دستور داده تا گوگوش بعد از ۲۱ سال بتواند از ایران پرود و رفت. همه‌ی ایران فهمید. خبر مهمی بود. در سال ۲۰۰۰ رفت و از همان روزهای اول، کنسرت‌هایش را شروع کرد. نور وای‌اج اس اولین کنسرت‌اش در تورنتو، فقط یکی، دو روز بعد از اجرایش به ایران رسید. کی؟ دو هفته بعد از مرگ شاملو. خانوادگی به تماشا نشسته بودیم. پیش ازآنکه آواز از او برآید، یک‌دقیقه سکوت

را از مجله‌ها می‌بریدم و به دیوار می‌زدم. آن یکی را که برای علیرضا اسپهبد سروده بود، بیشتر دوست داشتم: در غیاب انسان / جهان را هوبنی نیست، / در غیابِ تاریخ / هنر عشوه‌ی بی‌عار و دردی است... سال ۸۵-۸۴ بود که رستگاری را در روزنامه‌نگاری یافتم و هنوز نمی‌دانم شد آنچه باید می‌شد یا شد آنچه نباید می‌شد. در اولین سوزه‌ها رفتم سراغ شاملو. هنوز دیوانه‌اش بودم و خودم را نزدیک و نزدیک‌تر کردم تا راهی بجویم برای دیدار با آیدآ، همسرش که در مهرانی چیزی از آفتاب کم نداشت. همان روزها سیاوش، دیگر پسر شاملو حکم مزایده اموال پدر را گرفته بود و دادگاه ششت دادگاه. شرح‌اش مفصل است و در اینترنت موجود. ع. پاشایی، که سلامت از وجودش کم نشود، از دوستان شاملو بود و من را به یکی از دادگاه‌ها برد و بعد به خانه‌ی شاملو. آیدآ را دیدیم. در خانه‌ای که سالیانی در آن عشق بر او باریده بود. آخرین سیگاری که شاملو کشیده بود، دسته‌ای از موهایی سفیدش و چند چیز دیگر را دیدم. در آسمان هفتم بودم که دستخط بامداد را از نزدیک می‌دیدم و می‌گفتم در هوایی نفس می‌کشم که شاعر شاعرها در آن نفس می‌کشیده. وقتی اصل پرت‌ه شاملو از بهزاد شیشه‌گران را ـ که فقط روی جلد کتاب‌ها دیده بودم ـ روی دیوار خانه بامداد دیدم، چنان هیجان زده بودم که انگار به اسرار ازل رسیده باشم. زمان که بگذرد، خرده خرده همه چیز ازهم می‌پاشد. حالا ۲۰ سالی از آن روزها گذشته و از آن شیفتگی، خردگدایی دلپذیر مانده که هنوز به‌وقت باده، باران و کوهستان همچون نسیمی در من می‌گذرد اما توفان نمی‌شود و گردبادی بر نمی‌خیزد. و چه چیزی از یاد و نسیم خوش‌تر؟ حالا کمتر کتاب «مجموعه‌اشعار» شاملو را باز می‌کنم و می‌خوانم. هر چند گاهی از آن کلام بر گندم‌زار ذهن باد می‌وزد. کفایت است و کمال. و اکنون در ۱۰۰ سالگی بامداد